

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل				
تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی	ویرایش دوم	ذکر مآخذ	تصحیح و ویرایش اولیه	پیاده‌سازی

### مقدمه‌ی مبحث برخی اولیای خدا

در مبحث برخی اولیای خدا بودیم؛ به صفحه‌ی دوست‌وپنجاه‌وشش رسیدیم. فراز بسیار کوتاهی در این صفحه راجع به حاج آقا دولابی رضوان‌الله‌تعالی‌علیه است؛ که حق بسیار عظیمی برعهده‌ی همه‌ی ما دارد. از رهگذر ایشان قسمت اعظم معارف لطیف و بلند نصیب ما شده است و ایشان مجرای رسیدن این فیض معنوی بوده‌اند. در مورد این بزرگوار نکته‌هایی خدمتتان عرض می‌کنم. در مقدمه‌ی کتاب مصباح‌الهدی بخشی را با حروف ریز و کادر بسته‌تر نوشته‌ایم؛ که بازگویی سیر عرفانی حاج آقا دولابی، از زبان خود ایشان است. من این عبارت را می‌خوانم؛ که خودم این فرمایشات را از زبان ایشان شنیدم.

در ایام جوانی همراه پدرم به نجف‌اشرف مشرف شده بودم. در آن زمان به‌شدت تشنه‌ی علوم و معارف دینی بودم. با تمام وجود می‌خواستم در نجف بمانم و در حوزه تحصیل کنم.

از کسانی که خاطراتی از دوران طفولیت حاج آقا داشتند، مکرر شنیده‌ام ایشان از سنین طفولیت فوق‌العادگی‌های خاصی داشتند. این خاطره برای ایام جوانی ایشان است. دلم نمی‌خواست برگردم. دلم می‌خواست پدرم اجازه بدهد، در نجف‌اشرف بمانم و زیر سایه‌ی امیرالمؤمنین علیه‌السلام طلبه شوم.

ولی پدرم که مسن بود و جز من پسر دیگری نداشت که بتواند در کارها به او کمک کند، با ماندنم در نجف موافق نبود. در حرم امیرالمؤمنین علیه السلام به حضرت التماس می- کردم ترتیبی دهند در نجف بمانم و درس بخوانم. به قدری سینه‌ام را به ضریح حضرت فشار دادم و مالیدم که موهای سینه‌ام کنده و تمام سینه‌ام زخم شده بود.

التماس می کردم یا امیرالمؤمنین علیه السلام پدرم را راضی کن. کاری کن بگذارد من بمانم و به ایران برنگردم. این حال تشنگی و شدت طلب را در سنین جوانی نشان می دهد.

حالم به گونه‌ای بود که احتمال نمی دادم به ایران برگردم. به خود می گفتم یا در نجف می مانم و مشغول تحصیل می شوم؛ یا اگر مجبور به بازگشت شوم؛ همین جا جان می- دهم و می میرم.

طلب باید این گونه باشد. به قول شاعر:

دست از طلب ندارم تا کام من برآید      یا تن رسد به جانان یا جان زتن برآید

طلب و تشنگی این است. اگر ایجاد شود، وصال هم خیلی نزدیک است. به قول شاعر:

آب کم جو تشنگی آور به دست      تا بجوشد آبت از بالا و پست

با علمای نجف مشکلم را در میان گذاشتم، تا مجوزی برای ماندن در نجف از آنها بگیریم. به من گفتند: وظیفه‌ی تو این است که رضایت پدرت را تأمین کنی و برای کمک به او به ایران بازگردی.

تقلاً کردم تا تبصره‌ای پیدا کنم، که مثلاً بشود دستور پدر را اجرا نکرد. به پدر بگویم تکلیف شرعی ما این است که بمانیم؛ یا لااقل مجازیم بمانیم؛ اما هرچه سراغ این عالم و آن فقیه رفتیم و وضعیتم را توضیح دادم، گفتند واجب تعینی نیست. اگر بگوییم واجب است، واجب تخیری و کفایی است. «بما فيه الكفاية» (در حد کفایت) هستند افرادی که در حوزه درس

بخوانند. لذا اینجا رضایت پدر شما شرط است. وقتی پدر شما راضی نیست، وظیفه‌ات این است که برگردی. فکر کن حاج آقا چه حالی داشته است؟ به هر دری زد، نشد. در حرم امیرالمؤمنین علیه السلام، به خود حضرت توسل داشت. به شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام و کسانی که در حوزه امیرالمؤمنین علیه السلام درس می‌خواندند، متوسل شد؛ اما هیچ راهی باز نشد.

در نتیجه نه التماس‌هایم به حضرت امیر علیه السلام کاری از پیش برد و نه متوسل شدنم به علما مرا به خواسته‌ام رساند. تا اینکه با همان حال ملتهب همراه پدرم به کربلا مشرف شدیم. در حرم حضرت اباعبدالله علیه السلام در بالاسر ضریح حضرت، همه‌چیز حل شد. هرچه می‌خواستیم به من عنایت کردند.

حاج آقا می‌خواستند سال‌ها در حوزه علمیه‌ی نجف درس بخوانند، تا بعد از چند سال عالم دینی پخته‌ای شوند؛ اباعبدالله‌الحسین علیه السلام یک‌جا همه را در وجود ایشان ریختند. این فرق علم کسبی و علم لدنی است.

به‌طوری‌که هنگام مراجعت، حتی جلوتر از پدرم و بدون هرگونه ناراحتی به راه افتادم و به ایران بازگشتم.

آنچه می‌خواستیم آنجا به تدریج به من بدهند، یکجا در حرم اباعبدالله علیه السلام عنایت شد. لذا خوشحال و سرمست جلوتر از پدرم برای برگشتن به ایران راه افتادم.

در ایران اولین کسانی که برای دیدنم به منزله‌ی زائر عتبات، به منزل ما آمدند، دو نفر آقا سید (از اهالی دولاب) بودند.

گفتند اینها کربلا بوده‌اند؛ به دیدن زوار اباعبدالله علیه السلام برویم.

آنها را به اتاق راهنمایی کردم و خودم برای آوردن وسایل پذیرایی رفتم. وقتی به اتاق برمی‌گشتم، جلوی در اتاق پرده کنار رفت و حالت مکاشفه‌ای به من دست داد. در حالی‌که

سفره به دستم بود حدود بیست دقیقه در جای خود ثابت ماندم. (دوباره همان جا بالاسر حرم حضرت اباعبدالله علیه السلام شده بود.) دیدم بالاسر ضریح امام حسین علیه السلام هستم و به من حالی کردند، آنچه را می خواستی از حالا به بعد تحویل بگیر. دو آقا سیّد با یکدیگر صحبت می کردند و می گفتند او در حال خلسه است (آنها هم حدس خودشان را می گفتند؛ چون مردم دولاب از طفولیت از ایشان فوق العادگی هایی دیده بودند). از همان جا شروع شد. آن اتاق شد بالای سر ضریح حضرت و تا سی سال عزاخانه ی اباعبدالله علیه السلام بود. اشخاصی که به آنجا می آمدند، بی آنکه لازم باشد کسی ذکر مصیبت کند، می گریستند.

«كُلُّ يَوْمٍ عَاشُورَاءَ وَ كُلُّ أَرْضٍ كَرْبَلَاءَ» اینجا ظهور کرد. همان خانه به صورت حسینیه ای به نام مکتب الزّهرا در سرآسیاب دولاب وجود دارد. عزیزانی که آنجا رفته اند دیده اند. سال ها جلسات خود حاج آقا روزهای شنبه همان جا تشکیل می شد. پس از آنکه حسینیه ساخته و تکمیل شد، یکی از شب های هفته جلسات حاج آقا آنجا برگزار می شد. البته جلسات ایشان از قدیم الایام چهل سال و شاید بیشتر از آن سابقه داشت. حاج آقا جلسات متعددی داشتند.

در اثر عنایات حضرت اباعبدالله علیه السلام کار به گونه ای بود که خیلی از بزرگان مثل مرحوم حاج- ملا آقا جان، مرحوم آیت الله شیخ محمد تقی بافقی و مرحوم آیت الله شاه آبادی بدون اینکه من دنبال آنها بروم و به آنها التماس یا درخواست کنم با علاقه ی خودشان به آنجا می آمدند.

مرحوم حاج ملا آقا جان انسانی برجسته و عاشق، شیدا و مجنون اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام بودند. حالات عجیبی با حضرت **بقیة الله الاعظم** ارواحنا فداه داشتند. یکی از کسانی که توفیق پیدا کرد مدتی در محضر آن بزرگوار باشد، خاطراتی در مورد ایشان در کتابی به نام "پرواز روح" نقل کرد. کتاب های دیگری هم از تعلیمات و دستورات ایشان، که به

شاگردهایش می دادند، نوشته شده است. رفیق حاج آقا دولابی بودند. تشرّفات متعدّدی هم خدمت حضرت **بقیة الله الاعظم** ارواحنا فداه داشتند. اسم ایشان شیخ محمد عتیق، معروف به حاج- ملا آقا جان زنجانی بود. مرقد مطهر ایشان در زنجان زیارتگاه اهل دل است. مرحوم آیت الله شیخ محمد تقی بافقی هم انسان بسیار فوق العاده ای بودند. از ایشان هم تشرّفات خدمت حضرت **بقیة الله الاعظم** ارواحنا فداه نقل شده است. انسان بسیار برجسته و والایی بودند. ایشان در مسجد بالای سر حضرت معصومه علیها السلام ، همان جا که قبر مراجع تقلید قرار دارد، کمی این- طرف تر روی زمین دفنند؛ منتها سنگ قبر ایشان با زمین هم سطح است. اگر قالی یا چیزی روی آن نیندازند، مشخص است. ان شاء الله زمانی که مشرف شدید، توجّهی داشته باشید و بهره ای ببرید. مرحوم آیت الله شاه آبادی عارف بسیار عظیم القدری هستند؛ هم عالم ظاهرند و هم عارف باطن.

حرم اباعبدالله علیه السلام آنجا بود. بزرگان اهل معرفت و معنا خودشان می آمدند. حاج آقا دولابی به صورت ظاهر یک زارع بودند و زمین هایی داشتند. پدر ایشان در دولاب زمین های زراعتی داشت. دولاب حالت امروزی را نداشت که به تهران وصل شده باشد. روستایی کنار تهران بود که زمین های زراعتی زیادی داشت. حاج آقا دولابی حوزه و دانشگاه نرفته بود. یک روستایی اهل دولاب بود؛ اما از طرف بزرگان اهل معرفت و معنا اقبال و توجّهی به ایشان بود. بعد از آن مکاشفه به ترتیب به چهار نفر برخوردیم، که مرا دست به دست به یکدیگر تحویل دادند. اولین فرد آیت الله سیّد محمد شریف شیرازی بود.

وقتی طلب ایجاد شد خدای متعال به طلب پاسخ می‌دهد. وقتی فرد با همه‌ی وجودش مضطر شد، «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَّرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ»<sup>۱</sup>. به قول شاعر: «آب کم جو، تشنگی آور به- دست».

تشنگی که ایجاد شد، خدا از آن طرف می‌فرستد. کوچک که نمی‌تواند بزرگ را پیدا کند و تشخیص دهد. بزرگ می‌تواند سراغ کوچک بیاید. خدا منتظر طالب واقعی است، بعد از او دستگیری می‌کند. فکر نکنید ما باید از خدا خیلی التماس و درخواست کنیم تا شاید خدا مثلاً راه را باز کند. نه. خدا مغازه‌اش مشتری ندارد؛ مگر کسی که واقعاً خدا را برای خود خدا بخواهد. ما خدا را برای خرما می‌خواهیم. خدا را می‌خواهیم تا مشکلات دنیای ما را حل کند؛ یا آخرتمان را درست کند و یا خدا را برای به‌دست آوردن مکاشفات و کرامات می‌خواهیم. خیلی کم است که خدا را برای خود خدا بخواهیم. اینطور نیست که شما صف بکشید تا نوبتتان شود و جنس بدهد. صاحب مغازه مشتری ندارد. او نشسته است تا مشتری بیاید. اگر یک مشتری از دور پیدا شود، صاحب مغازه دوان‌دوان می‌دود تا مشتری را بغل کند و بیاورد؛ منتها باید مشتری و طالب شود. طلب که به وجود بیاید، خود خدا مربّی را برای فردی که مستعد و وجودش برای سیر الی‌الله عطشناک شده است، می‌فرستد. اولین فرد آیت‌الله سیّد محمدشریف‌شیرازی بود. در کتاب شراب‌طهور و سرحق اشاره کرده‌ام اگر انسان شخصی را که خدا سر راهش قرار داده است، درست بهره‌بردار؛ حقش را ادا کند و هر چه را به او آموخت، بگیرد و در وجود خود اجرا کند؛ اگر به نقطه‌ای رسید که دیگر این فرد نمی‌تواند او را بیش از این بالا ببرد؛ خدا نفر دوم را می‌فرستد.

---

<sup>۱</sup>. سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۶۲.

همراه او بودم تا اینکه مرحوم شد. وقتی جنازه‌ی او را به حرم حضرت عبدالعظیم علیه السلام بردیم، آیت‌الله شیخ محمدتقی بافقی بر او نماز خواند.

آیت‌الله شیخ محمدتقی بافقی به تعبیر امروزی رئیس دفتر مرحوم آیت‌الله آقاشیخ عبدالکریم حائری، مؤسس حوزه‌ی علمیه‌ی قم، بود. فرد مورد وثوق و اعتماد مرحوم آقاشیخ عبدالکریم بود. آیت‌الله بافقی انسان فوق‌العاده‌ای بودند. آقا شیخ عبدالکریم هم مرجع تقلید برجسته‌ای بودند و طلبه‌ها از ایشان وجوهات می‌گرفتند. گاهی وجوهات نمی‌رسید. وقتی پولی نمی‌آمد، خمس و یا سهم امام نمی‌آمد که ایشان بتوانند بدهند، آقا شیخ محمدتقی بافقی به ایشان می‌گفتند: شما خیالتان راحت باشد؛ حضرت می‌رساند و می‌رسید. آقا- شیخ محمدتقی بافقی همان روحانی شجاع، با شهامت و غیور در ماجرای کشف حجاب رضا- خان بود، که به رضاخان معترض شد و رضاخان ایشان را به شهرری تبعید کرد. به خاطر تبعید چند سالی در شهر ری مقیم و مجاور حضرت عبدالعظیم علیه السلام بود. در همین ایام مرحوم آیت‌الله محمدشیراز شیرازی از دنیا می‌روند و برای غسل و نماز ایشان را به حرم حضرت عبدالعظیم علیه السلام آوردند. از این روحانی بزرگوار اهل معنا خواهش کرده بودند که ایشان منظم در حرم نماز بخوانند. مرحوم شیرازی هم انسان اهل معنایی بودند. آیت‌الله بافقی آمدند به مرحوم شیرازی نماز خواندند. من عاشق مرتبی معنوی و روحانی خودم، آیت- الله سید محمدشیراز شیرازی علیه السلام، بودم. می‌توان از الگوی کلی، این الهام را گرفت که به پیکر امام، فقط امام بعدی می‌تواند نماز بخواند. فقط معصوم علیه السلام به پیکر معصوم علیه السلام می‌تواند نماز بخواند. اهل معنا و معرفت این را به‌عنوان قرینه می‌گیرند. مثلاً استادشان از دنیا رفت، چه- کسی به ایشان نماز خواند؟

من که دیدم شیخ هم بر عزیزم نماز خواند و هم از مرحوم شیرازی قشنگ تر (و بسیار برجسته تر است)، جذب او شدم؛ به گونه ای که حتی همراه جنازه به قم نرفتم. (استاد قبلی مرا برای دفن به قم بردند؛ ولی من طوری جذب آیت الله بافقی شدم، که دلم نیامد از او جدا شوم. خانه ی شیخ را پیدا کردم و از آن پس با آقا شیخ محمد تقی بافقی مرتبط بودم. (سال ها از دومین استاد بهره بردم)؛ تا اینکه او هم مرا تحویل آیت الله شیخ غلامعلی قمی - ملقب به تنوماسی - داد.

ایشان از علامه های اهل معنا و برجسته ی تهران بود. سالک را هر کس تا حدی که مأموریت دارد و می تواند رشد دهد، بالا می آورد و برای کلاس بعدی تحویل معلم کلاس بعدی می دهد. نمونه ی ملموس آن در زندگی حاج آقا دولابی دیده می شود. وقتی واقعاً حق او را ادا کردی و چیزی را که او می توانست، بهره بردی و عمل کردی، تو را به فرد بالاتر تحویل می دهد. دیدم آیت الله تنوماسی از آقا شیخ محمد تقی بافقی هم برجسته تر است؛ لذا از او بهره بردم. گاهی ما طوری جذب کسی می شویم که نمی توانیم از او جدا شویم. این نقطه ی ترمز و توقّف ماست. ارزش یک ولی خدا و مربی معنوی و روحانی به این است که در باشد، دیوار نباشد. در خودش را کنار می کشد و اجازه ی عبور می دهد. دیوار ما را در خودش متوقّف می کند. ارزش ولی خدا در این است که باب باشد نه جدار؛ دری به سوی خدا باشد و ما را در خودش متوقّف نکند. لذا اگر کسی شما را در خودش متوقّف کرد و چنان جذب خودش کرد، که اجازه نداد رها شوی، نشان می دهد در نیست؛ دیوار است. یا شما با او عوضی رفتار کردید. او انسان برجسته ای است؛ اصلاً خودنمایی ندارد و افراد را زندانی خودش نمی کند؛ اما شما او را رها نمی کنید. حضرت عیسی بن مریم علی نبینا و آله نبی اولی العزم الهی است؛ اما مسیحیان او را به یک معبود تبدیل کرده و در او متوقّف شده اند؛ والا حضرت عیسی علیه السلام خودی نشان نمی -



دادند؛ همه را به سوی خدا می‌فرستادند؛ اما اینها بد رفتار کردند. یک مربی معنوی هم ممکن است اینگونه باشد. واقعاً خودش هم دگان و دستگاه برای خودش درست نکرده است، خودفروشی و خودنمایی نمی‌کند؛ از مردم سواری نمی‌گیرد و آنها را اسیر خود نکرده است؛ ولی طرف بدرفتار می‌کند. آن سالک در مربی معنوی متوقف شده است، که نمی‌تواند از او عبور کند. اینها اشتباه و غلط است. باید عبور کرد. بعضی‌ها فکر می‌کنند من سال‌ها از این مربی بهره برده‌ام؛ رشد کرده‌ام؛ اکنون او را رها کنم و سراغ دیگری بروم؟! این نامردی، بی-انصافی و جفاست! او وقتی از این مربی معنوی عبور می‌کند و سراغ فرد دیگری می‌رود، تا در مکتب و محضر او رشد کند؛ به این معنا نیست که استاد قبلی‌اش را فراموش کرده است. فراموش نکرده است؛ دعایش می‌کند؛ دوستش دارد؛ به او سر می‌زند؛ احوالش را می‌پرسد و اگر خدمتی به منزله‌ی وظیفه از دستش برآید، برای او انجام می‌دهد؛ اما در او متوقف نشده است. مواظب باشید گاهی ما در کسی متوقف می‌شویم و این اشتباه بزرگی است. باید بتوانیم از او راحت عبور کنیم. اگر متوقف شدید، او بت تو و دیوار شد. باید از او عبور کنی. تا جایی که می‌تواند تو را رشد دهد، بهره ببرد؛ اما وقتی می‌بینی رشد نمی‌کنی و کس دیگری پیدا شد که او می‌تواند مایه‌ی رشد تو شود، در این متوقف نمان. این به معنای بی‌وفایی، بی-صفایی، نمک‌ناشناسی و امثال این حرف‌ها نیست.

در همین ایام با آیت‌الله شاه‌آبادی آشنا و دوست شدم و با وی نیز ارتباط داشتم. آیت‌الله شاه‌آبادی رحمته‌الله شخصیت بسیار عظیم‌القدری بودند. در فقاقت برجسته، در فلسفه عظیم‌القدر و یک حکیم‌والامقام بودند. در عرفان نظری هم شخصیت بسیار فوق‌العاده و در عرفان عملی یک انسان راه‌رفته و به مقصد رسیده بودند. یک علامت به شما بدهم؛ امام‌رضوان‌الله‌تعالی‌علیه در یکی از آثارشان می‌گویند: من از خدمت آیت‌الله شاه‌آبادی رحمته‌الله یک

سال به طور حضوری بهره بردم و اگر زمینه‌ی ادامه‌ی بهره‌برداری باقی بود، باز هم تا دو‌یست سال پای درس ایشان می‌نشستم و از تعالیم ایشان بهره می‌بردم. آیت‌الله شاه‌آبادی رحمته‌الله‌علیه این قدر عظیم‌القدر بودند که امام تعبیر روحی «فداه» را راجع به ایشان به کار بردند. امام شخصیت عرفانی، فقهی، فلسفی و ... بالایی دارند و چنین تعبیری راجع به آیت‌الله شاه‌آبادی رحمته‌الله‌علیه می‌گویند. آقا شیخ محمدتقی بافقی رحمته‌الله‌علیه در عین عرفان، یک شخصیت حماسی هستند؛ که سر قضیه کشف حجاب روبروی رضاخان می‌ایستند. پشت رضاخان از اسم و سخنرانی آیت‌الله شاه‌آبادی رحمته‌الله‌علیه می‌لرزید. ایشان عجیب غریب بودند! بی‌پرده و بی‌پروا به فساد، آلودگی‌ها، انحراف‌ها و ظلم‌های دستگاه رضاخان می‌توپیدند و حمله می‌کردند. عرفان واقعاً انسان را از جامعه جدا نمی‌کند. تصور نکنیم عرفان انزواطلبی، غفلت از آنچه در جامعه می‌گذرد و رها کردن مسئولیت اجتماعی است. معمولاً در ذهن‌ها این‌طور آمده است اگر کسی کمی در مسائل سیاسی و اجتماعی اظهار نظر کند و درگیر شود، به درد عرفان نمی‌خورد! این را علامت می‌گیرند که شخص، خیلی عارف نیست؛ چون اگر خیلی عارف بود، اصلاً نمی‌بایست به این مسأله کاری داشته باشد. الگوی واقعی عرفان پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و اهل بیت عصمت و طهارتند علیهم‌السلام. این بزرگان نسبت به جامعه بی‌اعتنا بودند؟ در لاک فردیت خود فرو رفته بودند؟

حاج آقا دولابی رحمته‌الله‌علیه نه حوزه‌ی علمیه رفته‌اند و نه دانشگاه. شاید چهار یا پنج کلاس بیشتر نرفته باشند؛ اما شخصیت‌های عظیم‌القدر علمی به ایشان اقبال دارند.

تا اینکه بالاخره به نفر چهارم [آیت‌الله شیخ محمدجواد انصاری همدانی] برخوردم، که شخصیت طریق بود. او با سایرین متفاوت بود. چنین کسی از پوسته‌ی بشری خارج شده و آزاد است. هر ساعت در جایی از عالم است. او دین ندارد و در وادی توحید به سر می‌برد.

یک استوانه‌ی نور است که از عرش تا طبقات زمین امتداد دارد. نور همه‌ی اهل بیت علیهم‌السلام در آن میله‌ی نور قابل وصول است.

شخصیت چهارم فوق‌العاده عظیم هستند که حاج آقا به ایشان برخورد کردند؛ غیر از آن قبلی‌ها هستند. تعابیری که حاج آقا راجع به آیت‌الله انصاری همدانی رضوان‌الله‌تعالی‌علیه، این عارف عظیم‌القدر، دارند، با آن سه بزرگوار متفاوت است که قبلاً نامشان را بردم. زندگی‌نامه‌ی آیت‌الله انصاری همدانی رحمته‌الله در حدّ اطلاعاتی که قابل‌بیان بوده، از خانواده و شاگردانشان جمع‌آوری و نوشته شده است. دو کتاب خوب و آموزنده راجع به ایشان موجود است. یکی کتاب "از کوی بی‌نشان‌ها"، نوشته‌ی آقا مصطفی کرمی‌نژاد است؛ که تعدادی خاطره را راجع به آیت‌الله انصاری همدانی رحمته‌الله جمع‌آوری کرده است و کتاب دیگر به نام "سوخته"، کار گروه فرهنگی شمس‌الشموس دانشجویان دانشگاه تهران، که کتاب زیبا و لطیفی است. نمی‌خواهم مفصل سراغ توصیف شخصیت آیت‌الله انصاری همدانی رحمته‌الله بروم؛ گرچه ما هرچه می‌گوییم، در حدّ فهم کوتاه و کودکانه‌ی خودمان است. آیت‌الله نجابت‌شیرازی رحمته‌الله، عارف برجسته‌ای بودند که اول در نجف خدمت آیت‌الله قاضی رحمته‌الله رسیدند و پس از آن در ایران از محضر آیت‌الله انصاری همدانی رحمته‌الله بهره بردند. از ایشان نقل شده است که روزی از آقای قاضی سؤال می‌کنند: بعد از شما چه کسی وجود دارد؟ آیت‌الله قاضی رحمته‌الله طوری نگاه می‌کنند و می‌گویند یک نفر در همدان است؛ که خدا خودش مستقیم از او دستگیری کرده است. خیلی از بزرگان اهل معرفت در همدان از محضر آقای انصاری رحمته‌الله بهره برده‌اند. آیت‌الله انصاری همدانی رحمته‌الله جلساتی در تهران هم تشکیل می‌دادند و حاج آقا از محضر این بزرگوار به‌مثابه آخرین فردی که در مسیر برای رشد ایشان بودند، بهره بردند.

فوق‌العادگی‌های ایشان با تعبیری چون "شخص بود"، "طریق بود"، "دین ندارد" نقل شده است. شاید بعضاً تعبیر کمی ثقیل به نظر آید؛ که یعنی چه دین ندارد؟ چون عبارت را اینجا نوشته‌ام ناگزیر باید کمی راجع به آن توضیح دهم. وادی توحید از وادی دین جداست. دین وادی تبعیت و پیروی و وادی عمل به دستورهاست؛ اما توحید وادی وصال است. به وصال از طریق تبعیت می‌توان رسید. تابعیت از دین، انسان را به وصال می‌رساند؛ اما کسی که به وصال رسید، دیگر تابع نیست و تبعیت نمی‌کند. کسی که واصل نیست، مأمور به تبعیت از دین و دستورات عمل‌هاست؛ اما کسی که واصل شد، در تجلیات انوار الهی قرار می‌گیرد و از دینداری به معنی تبعیت از دستورات عمل‌ها بی‌نیاز می‌شود؛ اراده‌ی او در اراده‌ی حقّ مندرک و فانی می‌شود؛ ابزار فعل خداوند است و هر کار که خدا می‌خواهد، به دست او جاری می‌شود. او در برابر خدا مَنی ندارد که بخواهد تابع شود و فرمان‌بری کند. من، خواسته، اراده و اختیارش در مشیت و اراده‌ی الهی فانی شد؛ لذا این انسان اهل تبعیت نیست.

تبعیت برای وقتی است که انسان اراده دارد و با اراده و تصمیم خودش می‌رود؛ ولی زمانی که اراده رفت و وجودت را به خدا سپردی، هر کاری لازم است از تو صادر شود، خود خدا به دست تو جاری می‌کند؛ لذا دین به معنای تبعیت در شما معنی ندارد. به تعبیری خود این فرد دین می‌شود؛ نه اینکه دستورات دینی را اجرا می‌کند. چیزی که از او صادر می‌شود همان دین است. یک وقت عزم و اراده‌ای نیست، حقیقت نماز از درونت می‌تراود و جاری می‌شود؛ مثل گلی که بدون زحمت عطرش پراکنده می‌شود. حقیقتی داخل باطن و درون آن است. حقیقت باطنی‌اش در ظاهر به صورت فعل عبادی، مثلاً نماز تجلی می‌کند. حقیقت نماز در باطنش به یک تعبیر حقیقت دین می‌شود. اصلاً تابع دین نیست، بلکه خود او دین است.

قرآن فرمود: «أَقِيمُوا الدِّينَ»<sup>۲</sup> یعنی حقیقت دین را درخودت برپا کن. معنی «وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ»<sup>۳</sup> این نیست که نماز بخوان؛ نماز را انجام بده و یا نماز بگزار؛ یعنی حقیقت نماز را در وجودت پیدا کن؛ خودت نماز شو. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «أَنَا الصَّلَاةُ الْمُؤْمِنِينَ»<sup>۴</sup> من نماز مؤمنین هستم. خود شخص نماز شده است. اقامه‌ی دین هم خودش شده است و او دیگر تابع نیست. آنچه از او صادر می‌شود، همان دین است. دین همان روش خداست. یکی از معانی لغوی دین روش است. «كَمَا تُدِينُ تَدَانٌ»<sup>۵</sup> به همان روشی که تو رفتار می‌کنی، با تو رفتار می‌شود. «دینُ الله»<sup>۶</sup> یعنی روش خدا. تا زمانی که اختیار دارید، از روش خدا تبعیت می‌کنید. وقتی اختیار رفت و خودت را تحویل خدا دادی، منی وجود ندارد که صاحب اراده و اختیار باشد. پس روش خدا به دست شما جاری می‌شود. همان نماز را می‌خوانی؛ اما نماز قبلی نیست. مشیت خدا خوانده شدن نماز است. آن مشیت به دست شما جاری می‌شود. شما با اراده، تصمیم و تقلای خود سراغ تبعیت کردن از دستور نماز نرفتی؛ بلکه نماز از وجودت جاری شد. نمی‌دانم چه قدر این توضیحات قابل هضم است؛ ولی کمی بگوییم بد فهمیده نشود که دین ندارد و یا چنین فردی به توحید رسیده است، یعنی چه؟ یعنی تبعیت ارادی بشری را که من و شما داریم، او ندارد.

۲. سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۱۳.

۳. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۴۳.

۴.

۵. کلینی، کافی، ج ۲، ص ۱۳۴ و صدوق، الامالی، ص ۴۲۰ و التوحید، ص ۲۳۷ و سیدرضی، نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۵۳، ص ۲۱۴.

۶.

او دین ندارد و در وادی توحید به سر می برد؛ یک استوانه‌ی نور بود که از عرش تا طبقات زمین امتداد دارد و نور همه‌ی اهل بیت علیهم‌السلام در آن میله‌ی نور قابل وصول است.

حاج آقا تعریف می کردند با آیت‌الله انصاری همدانی رحمته‌الله و تعدادی از رفقا می رفتیم. یک باره من از دور نگاه کردم، دیدم یک میله‌ی نور از عرش تا زمین آمده و نور همه‌ی اهل بیت علیهم‌السلام در آن پیدا است. انسان می داند عرفای دیگر در محضر چه کسی درس خوانده و در مکتب چه کسی تربیت شده‌اند. برای مثال آیت‌الله قاضی طباطبایی رحمته‌الله، این عارف عظیم‌القدر، شاگردان بزرگی مثل آیت‌الله العظمی بهجت گیلانی رحمته‌الله تربیت کرده‌اند؛ آقای بهجت با اشارات و توجّهات ایشان به این مدارج بلند رسیدند و دیگرانی چون آقا سید محمد حسن الهی طباطبایی رحمته‌الله، برادر آقای قاضی رحمته‌الله که در تبریز مقیم بودند و ایشان هم عالم عظیم‌القدری بودند که کمتر از علامه طباطبایی رحمته‌الله نبودند و آیت‌الله کشمیری، آقا سید هاشم حداد و آقا شیخ علی اکبر - مرنوی رحمته‌الله شخصیت‌های بسیار عظیم‌القدری هستند که در مکتب آیت‌الله قاضی تربیت شدند. انسان می داند خود آیت‌الله قاضی رحمته‌الله تربیت شده‌ی درس احمد کربلایی رحمته‌الله هستند؛ آقا سید احمد کربلایی رحمته‌الله تربیت شده‌ی مکتب آخوند ملاحسین قلی همدانی رحمته‌الله هستند و آخوند ملاحسین قلی همدانی رحمته‌الله تربیت شده‌ی مکتب آقا سید علی شوشتری رحمته‌الله هستند. اما تعبیری راجع به آیت‌الله انصاری همدانی رحمته‌الله از آیت‌الله قاضی طباطبایی رحمته‌الله نقل شده که ایشان را خود خدا مستقیماً دستگیری کرده است.

ماجرای عجیبی است. ایشان اوایل جوانی که روحانی شده بودند، روحانی فعال، فاضل و برجسته‌ای بودند و به شدت با کسانی که از عرفان صحبت می کردند، مخالف بودند. هر جا مجلسی عرفانی پیدا می کردند، به میدان این حرف‌ها می رفتند و بحث و نفی می کردند. نقل می کنند عارفی که معلوم نیست چه کسی بوده است، به همدان می آید و یک عده دورش

جمع می‌شوند. آیت‌الله انصاری همدانی رحمته‌الله خبردار می‌شوند کسی آمده است؛ حرف‌های عرفانی می‌زند و مردم را گمراه می‌کند. ایشان به جلسه و بحث آن بزرگوار می‌آیند و می‌پرسند، او چه کسی است؟ می‌گویند: معلوم نیست، آن شخصیت گم است. آن بزرگوار در برابر جمله‌ی آیت‌الله انصاری همدانی رحمته‌الله نگاهی می‌کنند و می‌گویند: الآن مرا انکار می‌کنی؛ می‌بینم که عن‌قرب (به‌زودی) خود تو آتشی به جان بسیاری خواهی زد و خودت آتشفشانی می‌شوی. این اتفاق افتاد؛ این تحوّل در آیت‌الله انصاری همدانی رحمته‌الله رخ داد و ایشان به یک شخصیت عظیم‌القدر عرفانی تبدیل شدند. حاج آقا با رسیدن به ایشان به کسی که قرار بود در آخرین پله‌ی تعالی و ترقّی حاج آقا را دستگیری و راهبری کند، می‌رسند. حاج آقا می‌گویند:

اوّل، اهل عبادت، مسجد رفتن، محراب ساختن و امام جماعت بردن بودم. بعد اهل توسّل به اهل بیت علیهم‌السلام، گریه، عزاداری و اقامه‌ی مجلس ذکر اهل بیت علیهم‌السلام شدم. گروه اوّل انسان‌های مقدّس، نماز و قرآن خوان، ذکر بگو و قشنگی هستند؛ ولی بعد که محبّت اهل بیت علیهم‌السلام در درونشان اوج می‌گیرد، تقدّس‌های زیاد و فعال بودن در عبادات در آنها کم می‌شود؛ یعنی به‌صورت ظاهر عبادات کم و معنا زیاد می‌شود. حاج آقا حالات توسّل، توجّه، بکاء و گریه و ... زیاد داشتند که در مصباح‌الهدی نقل شده است. حاج آقا نقل می‌کنند: یک‌بار من در همین اتاقی که بالای سر ضریح حضرت اباعبدالله علیه‌السلام شد، و مجلس روضه سی سال دائماً در آنجا برقرار بود، گریه‌ی زیادی کردم. بیرون آمدم و در ایوان جلوی اتاق دراز کشیدم. دیدم ملائکه فوج فوج از آسمان می‌آیند؛ داخل سینه‌ی مرا طواف می‌کنند؛ به آسمان برمی‌گردند و گروه دیگر می‌آیند. این برای مرحله‌ی عشق‌بازی با اهل بیت علیهم‌السلام است و مرحله‌ی خاصّی است.

تا اینکه در پایان به شخص برخوردارم (این شخص آیت‌الله انصاری همدانی بودند؛ که انسان معمولی‌یی نبودند). به او دل دادم و از وادی توحید سردرآوردم. خداوند لطف فرمود و در هریک از این کلاس‌ها افراد برجسته و ممتاز آن کلاس را به من نشان داد.

حاج آقا نمی‌گویند: خودم پیدا کردم. می‌فرمایند: خدا به من نشان داد. خودشان را فاعل نمی‌بینند. وقتی تشنگی طلب ایجاد شود، خدا نشان می‌دهد. خدا ولیّ خود را می‌فرستد. پسر آیت‌الله انصاری همدانی رحمته‌الله راجع به ایشان نقل می‌کند: یک روز پدر ما گفت که قصد دارم به فلان شهر پاکستان بروم. عرض کردیم پدر آنجا امام و امامزاده‌ای دفن نیست و در آن شهر شما آشنا و دوستی ندارید؛ چرا می‌خواهید به شهر غریب بروید؟ ایشان فرمودند: اخیراً جوانی آنجا برای دستگیری و سلوک الی‌الله مستعد شده است. خدای‌متعال به من انصاری همدانی مأموریت داده است به آنجا بروم و او را دستگیری و راهنمایی کنم.

آنها سراغ شخص می‌آیند. ان شاءالله این آمادگی ایجاد شود، زیاد تقللاً و در زدن نمی‌خواهد. انسان جاهل این در و آن در، آخرش هم به کاهدان می‌زند؛ چون صاحب تشخیص نیست. ما از کجا می‌فهمیم افراد چه کاره‌اند؟ وقتی خدا از آن طرف می‌فرستد، خیالمان راحت است.

خداوند لطف فرمود و در هریک از این کلاس‌ها افراد برجسته و ممتاز آن کلاس را به من نشان داد، ولی کاری کرد که هیچ‌جا متوقف نشدم؛ بلکه تماشا کردم، بهره بردم و عبور کردم تا اینکه به وادی توحید رسیدم.

عارف سیاح است؛ مثل جهانگرد می‌ماند. جهانگرد وقتی به کشوری می‌رود، چون برای سیاحت و جهانگردی رفته است، وارد درگیری‌های مردم نمی‌شود. این حزب با آن حزب در انتخابات رقابت می‌کنند؛ او عضو این حزب یا آن حزب نیست؛ یک تماشاچی است. وقایع را می‌بیند؛ اگر بخواهد ثبت کند، ثبت و یادداشت می‌کند. در دعوای وارد نمی‌شود. تماشا می‌-



کند. عارف سیّاح است؛ نظر می‌کند؛ تماشا می‌کند و شاهد است. او فاعل را خدا می‌داند و فعل خدا را تماشا می‌کند. همین که تماشا می‌کند، بهره‌اش را هم می‌برد و عبور می‌کند. هنگامی که خدا اولیای خود را به من نشان داد، یکی یکی تماشا کردم و لذّت بردم. دیدم خدا چه انسان‌های بزرگی تربیت می‌کند! بعد هم از تعالیم و آموزه‌هایشان بهره بردم؛ عبور کردم و متوقّف نشدم، تا به وادی توحید رسیدم.

در طول این دوران همیشه یگه‌شناس بودم. به هرکس دل می‌دادم، خودم، زندگی و خانواده‌ام را قربانی او می‌کردم؛ تا اینکه خود او مرا به بعدی تحویل می‌داد و من که وی را بالاتر از قبلی می‌دیدم، از آن پس دور او می‌گشتم.

یگه‌شناس بودن هم یکی از نکته‌های بسیار مهم است. اشاره کرده‌ایم در سیر و سلوک باید محور تربیتی انسان در زمان واحد، واحد باشد. اگر هم‌زمان شخص بخواهد از چهار مربّی دست‌ورالعمل بگیرد، هلاک می‌شود. شاید دستورات هریک از مربّی‌ها به تنهایی می‌توانست مرا به مقصد برساند؛ اما این دستورات متعدّد، وقتی با هم مخلوط و هم‌زمان اجرا می‌شود، معلوم نیست چه از کار درمی‌آید؟ در پزشکی هم همین‌طور است. شما مثلاً بیمار شده‌اید؛ نزد پزشکی می‌آیید. پزشک یک نسخه می‌دهد. نزد پزشک دیگری می‌روید که روش دیگری دارد و با داروهای دیگر شما را معالجه می‌کند. دکتر سوم و چهارم هم هریک به-تنهایی با روش درمانی خودشان می‌توانند شما را معالجه کنند؛ اما وقتی شما چهار نسخه گرفته‌اید و هم‌زمان مصرف داروها را شروع کرده‌اید، خدا می‌داند چه بلایی به سرتان می‌آید. چه بسا ترکیباتی که داروها در بدن شما ایجاد می‌کند، یک سمّ مهلک تولید کند و شما را بکشد. ضرب‌المثلی داریم که می‌گوید: «آشپز که دو تا شد آتش شور می‌شود یا بی‌نمک».

یکه‌شناس بودن مهم است. محور سیرمان یکی باشد. نمی‌گوییم از دیگران بهره نبریم؛ اما شخصی که محور سیر ماست، به سیر ما مدل و الگو می‌دهد و با دستورالعمل‌های او منازل را طی می‌کنیم، در آن واحد باید یکی باشد. وقتی خدا او را سر راه ما قرار داد و واقعاً به او دل سپردیم، باید همه‌چیزمان را به پای او بریزیم. خودم، زندگی و خانواده‌ام را قربان او کردم. این هم نکته‌ی مهمی است. واقعاً دل به او بسپارد و خودش را برای او هزینه کند؛ نه اینکه برود از او درآمد کسب کند. اگر در وادی محبت طرف را دوست دارم تا از او استفاده کنم؛ در حقیقت خودم را دوست دارم. وقتی او را دوست داری که همه‌ی وجودت را به پای او می‌ریزی؛ راحتی، آسایش، آبرو، منزلت اجتماعی، شغل، پست و مقام، پول و دارایی، خانواده و زن و بچه‌ات را بی‌دریغ به پای او می‌ریزی. می‌دانی او ولی‌خداست. بی‌دریغ، بی‌طمع، بی‌غرض و بی‌چشم‌داشت یک پاسخ و تشکر از او زندگی‌ات را به پای او می‌ریزی. اصلاً باب دلت رفتار می‌کنی. عاشق او بی و همه‌ی هستی‌ات را فدای او می‌کنی. چه توفیقی بهتر از این وجود دارد. نمی‌گویی این کارها را می‌کنم، حالا از طرف او چه به‌دست می‌آید. گفت:

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن      که خواجه خود روش بنده پروری داند

کاسب‌کارانه برای او هزینه نمی‌کنی. حالا من یک تومان خرج کردم، آیا فردا دو تومان بگیرم می‌آید؛ یا نه؟ اگر می‌خواهی واقعاً از او بهره ببری، شرطش این است که همه‌چیزت را به پای او بریزی.

به هر تقدیر همه‌ی عنایاتی که به من شد، از برکات امام حسین علیه السلام بود. از راه سایر ائمه علیهم السلام هم می‌توان به مقصد رسید؛ ولی راه امام حسین علیه السلام خیلی سریع انسان را به نتیجه می‌رساند. چون کشتی امام حسین علیه السلام در آسمان‌های غیب خیلی سریع راه می‌رود. هر کس در سیر معنوی خود حرکتش را از آن حضرت آغاز کند، خیلی زود به مقصد می‌رسد.

و هب نصرانی مسیحی ﷺ که مسلمان و شیعه شد و در رکاب امام حسین ﷺ به شهادت رسید، شاید فرصت نکرد دو رکعت نماز بخواند. به جایی رسید که امام زمان عجل الله تعالی فرجه می ایستند و او را زیارت می کنند. زهیر بن قین ﷺ عثمانی مذهب بود که خیلی سریع رسید. سی و پنج نفر از لشکر عمر سعد روز عاشورا به حضرت پیوستند و جزء اصحاب شدند. همان هایی که برای جنگیدن با امام حسین ﷺ شمشیر کشیده بودند؛ خیلی سریع رسیدند. «سَفِينَةُ الْحُسَيْنِ أَوْسَعُ» کشتی امام حسین ﷺ وسیع ترین کشتی هاست و برای همه، جا دارد. علما سوار کشتی امام صادق ﷺ می شوند؛ ولی در کشتی امام حسین ﷺ همه، جا دارند. برای عالم، غیرعالم، اهل تقدس، غیرمقدس، بچه، پیر، جوان، زن، مرد، دختر و پسر جا وجود دارد. این کشتی سریع تر از همه است. در دریاها و غریب و آسمان های غیب سریع ترین کشتی برای رسیدن به مقصد است. برای قدرشناسی از لطفی که خدای متعال از رهگذر حاج آقا دولابی ﷺ نصیب ما کرده است، پنج صلوات به روح ایشان و اساتید بزرگوارشان هدیه کنیم. «مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمَخْلُوقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ»

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ